

در باب آینده برنامه‌های درسی دانشگاهی

امید آزادی بوگر

در دو بخش گذشته، استدالات روزندال در بیان اهمیت ادبیات جهان از نظر تان گذشت. به‌طور خلاصه به‌دلیل تغییرات جهانی و ظهور فرهنگ‌های جدید، به‌ویژه چین و هند، تغییر مطالعات ادبی که تاکنون از طریق مفاهیم اروپایی شکل گرفته و همواره بر این منطقه متمرکز بوده، اجتناب‌ناپذیر است و باید تدریجاً زبان‌ها و متون کمتر خوانده‌شده را شامل شود. از طرفی، اگرچه ایده‌های پسااستعماری تاحدی مفید هستند، اما نمی‌تواند به مطالعه متون تولیدشده در خارج از شبکه اروپایی (و مستعمرات سابق)، و یا تحلیل ترجمه کمکی کند. همزمان ساختارهای سیاسی پساملی، سهولت جابه‌جایی جمعیت و مهاجرت در جهان، و همه‌گیر شدن رسانه‌های جدید مانند اینترنت، ایده فرهنگ ملی به‌صورت قرن نوزدهم میلادی را منسوخ کرده است. این بدان معناست که نمو سنت‌های ادبی منحصرأ در یک حوزه ملی محدود اتفاق نمی‌افتد. علاوه بر آن، رشد بسیار سریع بسترهای ارتباطی و داستانی جدید، همچون بازی‌های رایانه‌ای، شیوه‌های قدیمی تفکر درباره ادبیات و فرهنگ را غیرممکن می‌کند.

بدیهی است که با این تغییرات، دانشگاه‌ها باید خود را با دنیای آینده تطبیق دهند. باید در نظر گرفت که مبادلات فرهنگی آینده و بازار کار از طریق نیروهایی شکل می‌گیرد که دیگر وابسته به نحوه تقسیم قدرت، سرمایه و فرهنگ در قرن بیستم نیستند. به همین دلیل بسیاری از موسسات آموزشی برنامه‌های خود را از ادبیات ملی به نوعی از مطالعات ادبی تغییر می‌دهند تا امکان تمرین مطالعات ادبی فراملی وجود داشته باشد: ادبیات جهان یا مطالعات جهانی، مطالعات ترجمه، ادبیات تطبیقی، و یا مطالعات فرهنگی. با توجه به پیوند روزافزون فرهنگ‌های دنیا، این رشته‌ها امکان مطالعه ادبیات و یا پدیده‌های فرهنگی ملی را به عنوان بخشی از یک کل جهانی و متصل به آن، که بر آن تأثیر می‌گذارد و تحت تأثیر آن قرار دارد، در اختیار قرار می‌دهد.

حال، اجازه دهید نگاهی به مؤسسات و برنامه‌های آموزش ایرانی بیندازیم. اخیراً فرصتی برای تدریس کارگاهی در زمینه ادبیات جهان داشتم و اکثر دانشجویان حاضر در کارگاه در رشته زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه‌های مختلف کشور تحصیل می‌کردند. نکته شگفت آن که ظاهراً در برخی از برنامه‌های تحصیلات تکمیلی رشته زبان و ادبیات انگلیسی، دانشجویان مجازند پایان‌نامه‌های خود را فقط درباره ادبیات منطقه جغرافیایی موسوم به انگلستان بنویسند. دقیقاً نمی‌دانم این واقعیت تا چه اندازه صحت دارد، اما این قضیه برای آینده پژوهش‌های علمی در رشته‌های زبان و ادبیات خارجی خبر بسیار بدی است. در اینصورت امکان دارد آنچه قبلاً برای بخش‌های زبان و ادبیات فارسی اتفاق افتاده است در زبان‌های خارجی هم اتفاق بیفتد و آنها را از رشته‌هایی باز و مترقی به حوزه‌ای محافظه‌کار بدل کند. در بخش‌های ادبیات فارسی امروز تأکید بر مطالعات کلاسیک و عمدتاً شعر معاصر در حوزه جغرافیایی ایران است. در نتیجه دانشجویان زبان و ادبیات فارسی به ندرت با زبان فارسی به عنوان زبانی فراملی که در کشورهای دیگر نیز استفاده می‌شود، سر و کار دارند و یا متون تولیدشده به زبان فارسی را در مناطق دیگر جهان می‌خوانند. در واقع تأکید جغرافیایی بر ایران میراث استعمار است و به معنای حذف بخش‌های قابل توجهی از تاریخ ادبیات فارسی از برنامه‌های آموزشی کشور می‌باشد.

در مورد رشته زبان و ادبیات انگلیسی نیز محدود ماندن به یک منطقه جغرافیایی کوچک که اهمیت استراتژیک، اقتصادی و سیاسی خود را به‌طور روزافزون از دست می‌دهد، دانشجویان را برای آموزش و پژوهش در آینده آماده نخواهد کرد. دلبستگی عاطفی به یک جغرافیای کوچک و یا تمرکز بر مفهوم سنتی متن ادبی یعنی غفلت از جهان اطراف و تغییرات بسیار عظیمی که در آن می‌بینیم. به عنوان مثال، تاریخ ایران معاصر با نقش ایالات متحده در منطقه غرب آسیا آمیخته است، اما در مقطع کارشناسی تأکید اصلی بر آموزش تاریخ ادبیات انگلستان است. این روش دانشجویان ما را برای تعامل‌های نقادانه مهم با کشوری که بیش از هر کشور دیگر در تاریخ معاصر به ایران آسیب رسانده آماده نمی‌کند.

ما همچنین از دیگر کشورهای مهم انگلیسی‌زبان یعنی کانادا، استرالیا، نیوزیلند، آفریقای جنوبی، هند، و همچنین انگلیسی به عنوان زبان دیاسپورا، که باید یادآوری کنم شامل دیاسپورای ایرانی نیز می‌شود، چشم‌پوشی کرده‌ایم. با توجه به تحولات

سیاسی و اهمیت کاهنده انگلستان به عنوان یک قدرت سیاسی و اقتصادی در جهان، پرهیز از مطالعه فرهنگ و ادبیات سایر کشورها صرفاً آموزش دانشجویان برای گذشته است. در عین حال، دل‌بستگی‌های سنتی نشان می‌دهد که ادبیات همچنان به عنوان آنچه به صورت متن تولید شده، تصور می‌شود. این ایده نیز محدود است چرا که دانشجویان بیشتر علاقه‌مند به کار بر اشکال دیگر تولید فرهنگی هستند: از انیمیشن‌هایی که آثار کلاسیک را در فرهنگ عامه اقتباس می‌کند، تا انیمه‌های ژاپنی و آثار کره‌ای، تا فیلم و سریال‌های تلویزیونی، و غیره. به نظر نمی‌رسد که ادبیات انگلیسی و یا سایر ادبیات‌های ملی در وضع جاری قادر باشند به عنوان رشته‌های تأثیرگذاری که چشم به تحولات آینده در جهان دارند بجا پیدا کنند. برای تغییر در دانشگاه‌های ایران، برنامه‌های آموزشی باید بروز شود و موارد زیر را پیشنهاد می‌کنم:

اول، برنامه درسی ادبیات انگلیسی باید به صورت بنیادی تغییر کند تا از «زبان و ادبیات انگلیسی» به «ادبیات به زبان انگلیسی» تبدیل شود. این به ما امکان خواهد داد در دوره‌های جدید، ضمن آموزش تاریخ، فرهنگ و ادبیات کشورهای انگلیسی‌زبان، ادبیات ترجمه‌شده به زبان انگلیسی را نیز به دانشجویان ارائه بدهیم.

دوم، در نامگذاری بهتر است به جای «ادبیات به زبان انگلیسی» از عنوانی مثل «مطالعات ادبی» استفاده کنیم تا بتوانیم برنامه آموزش زبان خود را تنوع ببخشیم. دانشجویان زبان انگلیسی با یک زبان دوم، غالباً آلمانی یا فرانسوی، آشنایی محدود پیدا می‌کنند، اما کافی نیست. علاوه بر یک زبان اروپایی، سیاست‌گذاری زبان باید بر زبان‌های ایرانی، زبان‌های منطقه غرب آسیا (عربی، ترکی، اردو)، زبان‌های آسیای میانه و شرق آسیا متمرکز شود. بدیهی است که این مهم در یک بخش سنتی و صرفاً در یک دانشگاه امکان‌پذیر نیست و نیاز به تلاش‌های مشترک دارد. مهم است که اطمینان حاصل کنیم که دانشجویان ما هنگام فارغ‌التحصیلی از دوره کارشناسی بر ۳ زبان و در پایان مقطع دکتری بر ۵ زبان تسلط حرفه‌ای داشته باشند.

سوم، تنوع زبانی بدان معنی است که از درک‌مان از ادبیات و فرهنگ تمرکززدایی خواهد شد. فرارفتن از غرب در مطالعه زبان و فرهنگ باید یک هدف اصلی باشد. اگر قصد کشف جهان را داریم، باید اطمینان حاصل کنیم که آمریکای جنوبی، آفریقا و آسیا سهم بیشتری از مصرف فرهنگی ما داشته باشند. به عبارت دیگر، از آغاز تجدید در ایران، اروپا واسطه بین ما و جهان بوده است. وقت آن است که واسطه را دور زده و

برای درک و تفسیر جهان به طور مستقل کار کنیم. با برنامه درسی فعلی که ما در بخش های ادبیات ملی داریم چنین چیزی ناممکن است. متأسفانه به دلیل بوروکراسی موجود در وزارتخانه های مربوطه، شخصاً فکر نمی کنم که دستیابی به این تغییرات ممکن باشد. با این وجود امیدوارم که خوانندگان استدلالات ارائه شده توسط روزندال و دیگران را در نظر بگیرند و تغییرات لازم را در مقیاس اندک و فردی با یادگیری زبان های متنوع تر آغاز کنند. اگر واقعاً خوشبخت باشیم که روزی یک سامانه دانشگاهی پویا داشته باشیم که مایل و قادر به تغییر برنامه ها برای آینده باشد، می توان امیدوار بود که در آن زمان نیروی انسانی کافی برای اجرای تغییرات را در اختیار داریم.

ادبیات جهان: از ابژه تا الگو بخش سوم

مدس روزندال تامسن
ترجمه فرشته عباسی

ادبیات جهان را قبلاً ابژه، مجموعه ای از آثار، مجموعه ای از اندیشه های باارزش جهان شمول و یا کل ادبیات جهان تصور می کردند. اما همان طور که گفته شد، تا همین اواخر برای تغییر این ابژه بزرگ و پراکنده به یک الگو (پارادایم) برای مطالعه ادبیات جهان تلاش های جدی چندانی صورت نگرفته بود. رویکردهای سنتی به ادبیات جهان یا نوعی فهرست سازی آثار کلاسیک ادبیات مختلف جهان است، کاری که در حد خود ارزشمند است اما چون زاویه دید [نقادانه مشخصی] ندارد چندان به کار نمی آید و یا فهرست کردن انبوهی از ادبیات مرجع است بدون این که مجالی برای برقراری ارتباط میان آنچه بیش از حد خواننده شده و آنچه مغفول مانده باقی بگذارد.

با توجه به نقدهای وارد بر ادبیات تطبیقی و پسااستعماری که پیشتر ذکر شد، ادبیات جهان به عنوان مدل (پارادایم) چند حُسن دارد: مهمترین حُسن این است که به انتشار آثار ادبی و ارزش نقادانه آنها نگاهی واقعگرایانه دارد، نگاهی متوازن که هم به ادبیات نخبه پسند توجه دارد و هم به ادبیات عامه پسند. ادبیات جهان رویکردی جهانی به ادبیات دارد و ادبیات های جهان را بخشی از یک نظام یکپارچه می داند. آنچه در این نظام

اهمیت دارد خود اثر و شخص نویسنده است، نه هویت زیرنظام‌های جوامع ادبی؛ بنابراین، این رویکرد امکان رویارویی پژوهشگران زبان‌های خرد و حاشیه‌ای را فراهم می‌کند.

تاکنون ادبیات جهان را به‌جای این که الگویی برای مطالعات ادبی باشد ابژه تلقی کرده و آن را غالباً مفهومی مکانی، یعنی جهان به عنوان حاصل جمع مکان‌های ملی، تصور کرده‌اند. اما ابعاد زمانی مهمی در ادبیات جهان وجود دارد که می‌تواند بر درک ما از آن تأثیر بسزایی داشته باشد. اصطلاحات مکان‌محور اغلب ناحیه‌ای و جهانی، ملی و بین‌المللی است، به‌طور خلاصه شامل «جهان غرب و بقیه ملل» می‌شود. اما بعد زمانی این مفهوم که عمدتاً نادیده گرفته شده از اهمیت بیشتری برخوردار است چراکه به ایده‌های متفاوتی از ادبیات جهان منتهی می‌شود و شرایط تغییرات اساسی در پژوهش، نقد و آموزش را فراهم می‌کند. در بخش‌های پیش رو، گذشته، حال و آینده، در ارتباط با مباحث ادبیات جهان بررسی می‌شوند و به پیامدهای معرفت‌شناختی آنها منتهی می‌شوند. در واقع، مجموعه‌ای جزئی و دقیق از مشخصه‌های ادبیات جهان به‌عنوان یک الگو باید از محصولات جانبی این نوع پژوهش باشد.

تاریخ بلند ادبیات جهان در واقع بیشتر تاریخ ادبیات در سنت غرب است که از آثار کلاسیک دوره باستان آغاز می‌شود. در این تاریخ یک ادبیات مرجع غالب است که در آن غیرممکن است بتوان بن جانسون را مهم‌تر از ویلیام شکسپیر دانست. این ادبیات مرجع هم بازتابی از یک قدرت تاریخی مشخص و هم بازتابی از تاریخ طولانی فرایند گزینش [آثار ادبی] است. بدین ترتیب، پرسش جالبی که مطرح می‌شود این است که آیا «اگر شکسپیر انگلیسی نبود هنوز اینقدر مهم بود؟» پاسخی قطعی نمی‌توان به این پرسش داد، اما دست کم می‌توان گفت که انگلیسی در زمان او زبان غالب نبوده است، امری که این تطور تاریخی را پیچیده‌تر می‌کند، هرچند کسی به اندازه شکسپیر مجموعه‌ای از آثار جذاب جهان‌پسند خلق نکرده است.

این استدلال را که وجود فرهنگی غالب امتیازاتی دارد می‌توان نقض کرد. کافی است اشاره کنیم که سورن کیرکگارد در نهایت کیرکگارد شد و هانس کریستین اندرسون، علیرغم اینکه به دانمارکی می‌نوشت، بخشی از میراث ادبی ادبیات کودکان جهان شد، دقیقاً همان‌طور که یک ایرلندی در تبعید [جویس] و یک آلمانی‌زبان در پراگ [کافکا] و یک آرژانتینی نابینا [بورخس] نام‌های آشنا و معروف در ادبیات قرن

بیستم شده‌اند. نمی‌توان به راحتی گفت که چه چیز را می‌توان به ساختارهای ادبیات جهان نسبت داد و چه چیز را به نبوغ ادبی. درست یا غلط، ادبیات مرجع ادبیات جهان تاریخی از ساختارهای ادبی و نیز انتخاب‌های گوناگون خوانندگان و منتقدان بسیاری است که به روش‌های متفاوت تعیین کرده‌اند که شکسپیر از جانسون و سایر نمایشنامه‌نویسان رنسانس مهم‌تر است.

ممکن است یک نفر به دنبال تغییر اوضاع باشد و ادبیات مرجع جایگزین و یا ادبیات مرجع مبسوط را تبلیغ کند، اما حتی تأثیرگذارترین منتقدان هم متوجه شده‌اند که اولاً علایق شخصی آنها به خودی خود نمی‌تواند ادبیات مرجع را تغییر دهد و ثانیاً تعدد مراکز قدرت تصمیم‌گیرنده اصولاً امر خوشایندی است چراکه موارد استثنایی را خارج از نظام نگه می‌دارد؛ فرایند تغییر در واقع بازتابی از شبکه‌ای از انتخاب‌ها در بافت‌های متعدد است. با در نظر گرفتن این موضوع، بسط و اصلاح ادبیات مرجع هم محتمل و هم بعید است. اما در کل، هرچقدر که زمان پیش می‌رود، اصلاح عمده ادبیات مرجع بعید به نظر می‌رسد. منتقدان ادبی فکر کشف «شاهکارهای فراموش‌شده» یا «نویسنده‌های گمنام» را دوست دارند، اما اگر علاقه اولیه کم‌وبیش مستمری نسبت به آثار یک نویسنده وجود نداشته باشد، احتمال اینکه این مورد [دیرکشف‌شده] در درازمدت وارد ادبیات مرجع شود، بسیار کم است. اما از منظری جهانی این نکته به این معناست که آثاری که به صورت مستمر در ادبیات مرجع ملی بوده‌اند، بخت بیشتری برای حضور در ورای مرزهای مبدأ خود دارند.

این که تاریخ بلند ادبیات جهان به ادبیات غرب روی خوش نشان می‌دهد تا حدی به دلیل سنت طولانی بده‌بستان فرهنگی میان جوامع غربی است، سنتی که در آن جامعه‌ای ادبی پدید آمده که توانسته فکر آثار «ارزشمند» در ادبیات جهان را تثبیت کند. سنت‌های بزرگ هند و چین، هم با در نظر داشتن بزرگی آنها در مقایسه با ملل اروپایی، و هم به دلیل ثبات سامانه‌های مرجع هنری و ادبی آنها، به شکل متناقضی مانع حضور آنها در ادبیات جهان شده است.

یک مورد جالب و اغلب نادیده گرفته‌شده در مرجع‌سازی بین‌المللی مربوط به ادبیات خارجی است که در سنت ادبی بومی و ملی نیز به عنوان ادبیات مرجع شمرده می‌شوند. مثال برجسته در این زمینه این است که مونتین، سروانتس و شکسپیر هر سه جایگاه ویژه‌ای در ادبیات‌های جهان دارند. در فرهنگ ادبی دانمارک، این مسئله در

ترجمه‌های جدید از این نویسندگان در دهه گذشته کاملاً مشهود است و دو ترجمه رقیب از دون‌کیشوت منتشر شده است. در مقابل در دانمارک هیچ اثر دانمارکی از قرون ۱۵ و ۱۶ جایگاه مشابهی ندارد و تقریباً همه، به جز متخصصان، کل این آثار را از یاد برده‌اند. بنابراین، حضور پررنگ آثار خارجی مرز میان ادبیات مرجع ملی و ادبیات مرجع بین‌المللی را کمرنگ و راه را برای تغییرات آتی هموار می‌کند.

با این اوصاف، چه تغییراتی ممکن است در چشم‌انداز بلندمدت ادبیات جهان به وجود آید؟ یک تغییر می‌تواند ورود آثار مرجع فلسفی و دیگر موضوعاتی باشد که از دید غربی تخیلی نیستند. دلایل این امر بی‌شمارند: نخست، گردآوری آثار فلسفی و دیگر موضوعات، نسبت به یک‌سری از ادبیات‌ها مانند چینی و هندی، بسیار آسان‌تر است. دوم، تمایل به آثاری که آشکارا به پرسش‌های وجودی اساسی و همواره نو در این باره می‌پردازند که انسان چیست و از نظر اخلاقی و زیبایی‌شناختی باید چگونه زندگی کند، نسبت به آثاری که صرفاً درباره شرایط ویژه و هنجارهای یک دوره تاریخی‌اند، محتمل‌تر است. سوم، تمایل به آثار غیرادبی می‌تواند حتی در شرایطی که آثار ادبی موجود باشند، بر مجموعه‌های مرجع آثار غربی تأثیرگذار باشد و این مجموعه‌ها را پذیرای نوشته‌های فلسفی، نامه‌ها و دیگر آثار غیرادبی کند.

با این حال، نکته مهم این است که ادبیات مرجع تأثیرگذار که با گزینش خوانندگان و منتقدان بسیاری به وجود آمده و استمرار داشته است، همواره وجود خواهد داشت. این فرایند هیچ مرکز تعیین‌کننده‌ای ندارد اما درعین حال موضوع این مکالمه مداوم است که کدام اثر باید تحسین و تشویق شود. معیارهای این امر می‌توانند بسیار متنوع باشند: از ملاک‌های زیباشناختی گرفته تا ملاک‌هایی که حافظه فرهنگی در قیاس با آنچه که هم شناخته شده است و هم نسبت به ادوار و فرهنگ‌ها متفاوت است آنها را مهم می‌داند. اما اینها خود معیارهایی‌اند که می‌توانند از ادبیات مرجع مؤثر ادبیات جهان ناشی شوند.

در موضوع شکل‌گیری اجتماعی ادبیات جهان، یکی از مسائل جالب توجه درباره ادبیات گذشته این است که چه کسی آنها را می‌خواند؟ آیا ترجیح دادن ادبیات کلاسیک حاکی از تعصب دانشگاه‌ها نیست حال آن‌که خوانندگان بیشتر به ادبیات معاصر علاقه نشان می‌دهند؟ ممکن است علت همین باشد، اما دانشگاه‌ها دیگر مؤسساتی کوچک و نخبه‌گرا نیستند، بلکه بخشی از فرهنگ و آموزش انبوه‌اند. این

همان نکته‌ای است که دیدگاه دیوید دمراش درباره آثار مرجع و برنامه درسی و نیز تأکید مورتی بر بازار آزاد کتاب می‌تواند درباره آن از منظر کمی مهم باشد. ادبیات معاصر وقتی در مقایسه با سنت طولانی‌تر گذشته قرار می‌گیرد، از برخی جهات کم‌ارزش‌تر به نظر می‌رسد، زیرا تلاش چندساله با دستاورد قرن‌ها قابل مقایسه نیست. درس‌های ادبیات امروزی حوزه‌ای پیچیده و نامطمئن شده است، زیرا همه می‌دانند حتی افرادی که برای چند دهه مورد توجه قرار گرفته‌اند، ممکن است برای نسل‌های بعد اهمیتی نداشته باشند. بنابراین، صحبت درباره شاهکارهای بزرگ بسیار بی‌دردس‌تر است و می‌توانیم با اطمینان شکسپیر را توصیه کنیم و نه بن جانسون را. اما ادبیات معاصر مزایای بسیاری دارد که آن را از سنت دیرینه جدا می‌کنند و درک آن علایق و شیوه بررسی متفاوتی می‌طلبد.

اولاً، ادبیات معاصر اهمیت دارد چون در حال حاضر مردم آن را می‌خوانند. شاخص‌هایی کم‌ویش درست - کتاب‌فروش‌ها، تجربه‌های شخصی مردم - نشان می‌دهند بیشتر آثاری که خوانده می‌شوند معاصرند. ادبیات هنری زنده است و آشکار است که بخش بزرگی از خوانندگان، نویسندگان معاصر را به نویسندگان کلاسیک ترجیح می‌دهند. اگر کلاس‌های درسی را در نظر بگیریم، احتمالاً بیش از ۸۰ درصد میزان مطالعه جهانی صرف ادبیات معاصر می‌شود، که منظور ادبیات ۲۰ تا ۳۰ سال اخیر است. تنها تازگی ادبیات معاصر آن را از ادبیات کلاسیک متمایز نمی‌کند. بلکه بافتی که در آن نوشته و دریافت می‌شود نیز مهم است و این نکته به این نوع ادبیات، نسبت به ادبیات گذشته، برتری خاصی می‌دهد. به دلیل جهانی‌سازی، می‌توان ارجاعات مشترک بسیاری را درباره تاریخ، رسانه، و نمادهای فرهنگی در ادبیات معاصر دید که معمولاً با مراجع بومی و ملی ادغام شده‌اند. به آسانی می‌توان گفت که *داگلاس کوپلند* کانادایی اشتراکات بیشتری با *هاروکی موراکامی* ژاپنی دارد تا با سنت ادبی که در آن رشد کرده است، چرا که موسیقی معاصر، تلویزیون و رسانه‌های دیگر، هم از لحاظ فرم و هم از لحاظ معنا، بر آثار آن دو بسیار اثرگذار بوده حال آن‌که بسیاری از نویسندگان گذشته از این تأثیرات به دور بوده‌اند.

انقلاب رسانه‌ای که فقط یک دهه و نیم پس از پیدایش اینترنت رخ داده است، پدیده بسیار بزرگی است و امکان دستیابی محلی به اطلاعات جهانی را فراهم می‌کند. همچنین سهولت در تهیه چیزها از طریق موبایل و سفرهای هوایی ارزان و غیره،

احساس جهانی شدن را تقویت می‌کند. ممکن است کسی بگوید این پیشرفت از حیث وسعت تازگی دارد نه از حیث ماهیت، اما باید توجه داشت که تغییر در کمیت آستانه‌ای دارد که پس از آن تغییر کیفی رخ می‌دهد.

این نکته به‌ویژه درباره برخی پیشرفت‌های آینده صادق خواهد بود که ما فقط بخش ابتدایی آن را تاکنون دیده‌ایم؛ پیشرفت در علم بیوتکنولوژی مهم‌ترین چالش را برای یکی از قدیمی‌ترین موضوعات ادبی فراهم می‌آورد: انسان بودن به چه معناست؟ هرچند بازه زندگی هنوز از تولد تا مرگ است، و مرگ‌ها به همان اندازه گذشته مسئله‌ای فردمحور است. قصه زندگی یا زندگی‌نامه که به گفته جورج لوکاس، شکل بیرونی و حیاتی یک رمان است، چه در زندگی‌نامه‌ها و چه به عنوان موضوع داستان، هنوز جذابیت خود را از دست نداده است (لوکاس، ۱۹۷۱: ۷۷).

یک تفاوت مهم دیگر ادبیات معاصر، در مقایسه با آنچه در تاریخ طولانی ادبیات دیده شده این است که هرکس بدون این که لزوماً بخشی از یک سلسله‌مراتب خاص باشد این بخت را دارد که معروف شود. البته استقبال از نویسندگان نسبتاً جوان اهل کشورهای نوپایی که سنت ادبی نوپایی دارند کاملاً متفاوت است. با این که تلاش برای معرفی ادبیات چنین نویسندگانی که برخی از آنها کشورشان در گذشته مستعمره بوده ممکن است بیهوده باشد، اما موارد زیادی از نویسندگان معاصر از سرتاسر جهان وجود دارند که در سطح بین‌المللی کاملاً شناخته شده‌اند. بنابراین، با این که هرکس این شانس را دارد تا در عرصه معاصر برای خود نامی کسب کند و ادبیات فردا را تعریف کند، اما این حرف در عمل ممکن نیست. همان‌طور که پیشتر اشاره شد، نظام ادبی فعلی به گونه‌ای است که در آن زبان انگلیسی غالب است به‌نحوی که اگر اثری در بریتانیا یا ایالات متحده موفقیت کسب کند جهانی می‌شود.

حال چه می‌شود اگر نظام ادبی تغییر جهت داده و به ادبیات معاصر اقبال نشان دهد؟ چه می‌شود اگر ادبیات مرجع کهن «ارزش غالب» خود را از دست بدهد، مگر نه آن که دنیا تغییر کرده است؟ آنتونی آتراد در رویای ادبیاتی برای همه زمان‌ها نبود، بلکه به دنبال ادبیاتی برای زمان حال بود. شارل بودلر هم آثار کلاسیک و هم معاصر را تحسین می‌کرد؛ چون هر دو مشخصه‌های موقتی و جاودانه را با هم ادغام می‌کنند (بودلر، ۱۹۶۴؛ دومن، ۱۹۸۳: ۱۶۱). چرا ارزش آثار معاصر کمتر از آثاری است که حیات طولانی مدتی داشته‌اند درحالی که ادبیات مربوط به حال و برای زمان حال است؟

ادبیات آینده هنوز وجود خارجی ندارد. اما پیش‌بینی آن، چه در مقام آرزو، چه در مقام خیال، چه در مقام دیدگاهی که متأثر از تحولات زندگی امروزی است همواره اهمیت داشته است. پیش از این، برخی از این تغییرات بررسی شدند: پیشروی مداوم به سوی فرهنگی جهانی‌تر، تمایل روزافزون به مطالعه ادبیات معاصر با تعامل بیشتر میان حوزه‌های زیبایی‌شناسی و همچنین تمایل بیشتر به آثار غیرداستانی. افزون بر این تمایلات، عواملی بیرونی هم وجود دارند، مانند تأثیر مراکز جدید رشد اقتصادی جهان که نقش ادبیاتی را که به صورت جهانی بازاریابی شده است بیش از پیش تغییر خواهد داد. دمراش تمایزی میان ادبیات جهانی با ادبیات جهان پیشنهاد می‌کند؛ اولی ادبیاتی است که صرفاً در شمارگان زیاد در سراسر جهان فروخته می‌شود و دومی ادبیاتی است که تأثیری طولانی و مهم دارد (دمراش، ۲۰۰۳: ۲۵).

انقلاب در حال وقوع در رسانه‌های الکترونیکی نیز بر شرایط ادبیات اثرگذار است. کمتر کسی حدس می‌زد که روزی تلویزیون دیگر برای نسل جوان جذابیتی نداشته باشد، اما تحقیقات نشان می‌دهد که نسل‌های جوانی که بعد از ۱۹۸۰ متولد شده‌اند، با اینترنت و بازی‌های کامپیوتری بیشتر مانوس هستند (جنکیس و ثرنبرن، ۲۰۰۳: ۹۱؛ مک‌گان، ۲۰۰۱)، به لطف اینترنت، رسانه‌های متن‌محور در فرایندی رنسانس گونه قرار گرفته‌اند. چندرسانه‌ها نقش پررنگ‌تری در سرانۀ مطالعه در آینده ایفا خواهند کرد و آینده نوشتن و خواندن، به لطف این رسانه‌های ادغام‌شده، بسیار روشن‌تر به نظر می‌رسد، که خود در تقابل با سلطۀ قدیمی دوگانه متن-تصویر قرار می‌گیرد. وبلاگ‌ها می‌توانند یکی از مهم‌ترین ابزارهای ابراز خود باشند، و اگرچه بخش عمده این نوشته‌ها از نظر ادبی ضعیف است، فرم آنها برای انتقال معنا توسط استعدادهای آینده به ایده‌آل نزدیک‌تر خواهد بود. پدیده‌ای مانند فیس‌بوک که در آن مردم با دوستان و آشنایان خود ارتباط برقرار می‌کنند، می‌تواند به‌مثابه یک رمان چندرسانه‌ای باشد که در آن هر شخص زندگی خود را روایت می‌کند و تا حد زیادی به کلمات و تصاویری که ارائه می‌کند، آگاه است. این مواد بخشی از پازل داستان‌های معاصرند که در متن، تصاویر و فیلم روی صفحه ده‌ها یا صدها دوست فیس‌بوکی خودنمایی می‌کنند.

در هر حال، کسی نمی‌داند آینده چگونه خواهد بود و همه می‌توانند از ابزارهای امروزی برای پیش‌بینی آینده استفاده کنند و در نهایت ممکن است کاملاً اشتباه کرده باشند. وجه مهم ادبیات جهان در آینده روشنی است که از طریق آن، تغییرات نهادی را

در شرایطی ایجاد کند که رشته‌های پژوهشی در حال بازتعریف شدن‌اند و برنامه‌های درسی طبق این چشم‌انداز که چه چیز در آینده به درد می‌خورد مشخص می‌شوند. وقتی می‌پرسند چه چیزی می‌توان و چه چیزی باید در مورد ادبیات جهان دانست، خیلی فرق می‌کند که بدانیم این سوالات درباره گذشته، حال یا آینده است، چون ابعاد زمانی متفاوت ادبیات جهان شرایط متفاوتی برای مطالعه ابژه‌های خود ایجاد می‌کند. تفاوت مکانی، یعنی ملی/جهانی، صرفاً یک امر ترجیحی است، حال آن‌که بعد زمانی بین نوع دانشی که می‌توان کسب کرد مرزهایی ایجاد می‌کند، و ابزارها و هدف‌ها باید خود را با محدودیت‌های زمانی سازگار کنند.

برای مثال، آشکار است که وقتی به تاریخ طولانی ادبیات جهان می‌پردازیم، هر نوع مطالعه‌ای باید فرایندهای گزینشی را که طی سال‌ها رخ داده لحاظ کند. باید این موضوع را نیز در نظر داشت که با حکم صادر کردن نمی‌توان در ادبیات مرجع تغییر ایجاد کرد، بلکه می‌توان صرفاً امیدوار بود که دیگران هم تغییر پیشنهادی را بپذیرند. ادبیات مرجع منابع خوبی برای تحلیل‌اند، زیرا آنها بیانگر سلیقه خوانندگان و نهادها در یک بازه زمانی طولانی هستند. درست است که برخی از آنها بیانگر رخوت نهادها هستند اما برخی دیگر از حیث عمق و وسعت بسیار پیچیده و عظیم هستند. مسئله اینجاست که این انتخاب‌ها ممکن بود جای خود را به انتخاب‌های کاملاً متفاوتی بدهند. اینها از حوزه‌های پیچیده زمان خود و در طول دوره‌ای که چندین اثر دیگر نیز خود را به‌عنوان نامزدهای ادبیات مرجع معرفی کرده‌اند، به نحوی جایگاهی در تاریخ ادبیات برای خود دست و پا کرده‌اند. این جایگاه را نمی‌توان ابدی پنداشت زیرا ادبیات مرجع همواره در حال تغییر است و بنابراین، به گزینش خوانندگان و نهادها در آینده بستگی دارد. جدی گرفتن مرجعیت ادبی به معنای جدی گرفتن انتخاب‌های چندگانه نظام ادبی است. ادبیات مرجع آنجا دچار مشکل می‌شود که یک فرهنگ انتقادی، که همیشه به دنبال جایگزین‌ها و خواندن و نقد آنهاست، وجود نداشته باشد.

هرچه به زمان حال نزدیک‌تر می‌شویم، این مسائل در ادبیات معاصر بسیار مبهم‌تر و پیچیده‌تر می‌شوند. در غالب موارد، منطقی‌تر و درست‌تر است که بگوییم کتاب‌هایی را که چنددهه پس از انتشار کسی نمی‌خرد یا نمی‌خواند یا ترجمه نمی‌کند یا درباره‌شان چیزی نمی‌نویسد، به‌جز چند مورد استثناء، احتمالاً در تاریخ ادبیات جایگاه مهمی

نخواهد داشت. ما هرچه به زمان خودمان نزدیک‌تر می‌شویم، قطعیت در این باره دشوارتر می‌شود.

ارزیابی نقادانه به روش‌های گوناگون صورت می‌گیرد، اما هنوز روشی برای جداکردن گرایش‌ات گذرا از روش‌های ادبی ماندگار پیدا نکرده‌ایم، و تاکنون فرصت نبوده تا آثار کاملاً متفاوت از یکدیگر در قلمروی زمان‌ها و قاره‌های مختلف وارد دیالوگ با یکدیگر بشوند. آثار پرفروش در کشف راز ماندگاری آثار ادبی کمک چندانی نمی‌توانند بکنند، هرچند که تمام مثال‌های تاریخی نشان می‌دهد که نظر منتقدین را نباید نادیده گرفت. ترجمه‌ها اطلاعات زیادی درباره سرمایه‌های فرهنگی در جهان امروزی به ما می‌دهند و می‌توانند در نقشه‌برداری واقعیت امروزی توزیع ادبیات بسیار کارگشا باشند. هرچند اینها هم نسبت به آثاری که در طول تاریخ ارزش ماندگاری خود را اثبات نکرده‌اند، سوگیری دارند. به هر حال، در یک یا دو نسل چیزهای زیادی تغییر می‌کند و علم به این موضوع هشدار می‌دهد که منتقدان درباره پیش‌بینی ادبیات مرجع آینده. باز هم می‌توان پرسید که آیا آثار متعلق به حال و اینجا و اکنون از آثار گذشته ارزش کمتری دارد؟ مسئله این یا آن نیست و حتی اگر رسانه بر این باور مانور دهد که تمرکز بیشتری بر آثار معاصر وجود دارد، فعالیتی بی‌سابقه درباره تاریخ [ادبیات] در سراسر دنیا در حال انجام است.

بنابراین منتقد، معلم، تاریخ‌دان و حتی نویسنده در دو شرایط معرفت‌شناختی متفاوت فعالیت می‌کنند: در یکی از گذشته به‌عنوان منبع استفاده می‌کنند و در دیگری پژوهش‌های همان گذشته ممکن است برای توصیف شرایط ادبیات معاصر چندان کارآمد نباشند. به‌ویژه اگر بپذیریم که محیط فرهنگی و تاریخی امروزی شرایط بودن را در همه‌جا دستخوش تغییر کرده، به احتمال بسیار زیاد به آستانه دیگری نیاز است، که فرانکو مورتی هم به آن اشاره کرده است: حدود سال ۱۸۰۰ که نقطه مرزی قبل و بعد از پیدایش بازارهای بین‌المللی کتاب و مراکز بین‌المللی سیستم ادبیات است. مورتی طرفدار دیدگاهی است که موافق پیدایش ادبیات است (یا به بیان خاص، پیدایش رمان)، درحالی‌که در اینجا مطالعه فرایند مرجع‌سازی ترجیح دارد که روشی گذشته‌نگر و کمتر بر پایه بازارها و بیشتر بر اساس ادغام مجموعه‌ای از نهادهای نقد، تدریس و بازار است (مورتی، ۲۰۰۶).
